

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در پی صحبت‌های گذشته راجع به کیفیت نشئه علیت نسبت به اصل الوجود و همین‌طور نشئه علیت نسبت به استکمال وجود و اطوار وجود مطالبی که عرض شد به این جا رسید که نفس تبلور و ظهور خارجی اعیان خارجی، این با اطوار آن و کیفیات آن و عوارضی که برایش مترتب می‌شود تفاوتی ندارد.

یا ما باید عوارض را جزو وجود بدانیم، یا خارج از وجود، اگر عوارض خارج از وجود باشد پس بنابراین عدم برایش حاکم است و لا ثالث لهما، و این که ماهیت در لسان اهل حکمت به عنوان لا یس و لا ایس تلقی می‌شود، این مسئله گفتیم محل تأمل است، زیرا ماهیت امر خارج از وجود نیست، و همان حقیقت وجود است که آن حقیقت به طور خاص و به شکل خاص درآمده، همان‌طوری که صحبت هست و دیگران هم نسبت به این مسئله تفوه کرده‌اند این است که یک حقیقت وجود است که آن در مرحله بساطت خودش هیچ‌تغییر و تبدل و تحولی به خود نگرفته، یک ماهیت است که آن ماهیت امر وجودی نیست و امر عدمی هم نیست، نه می‌شود به او گفت عدم، چون بالاخره ما یک خصوصیتی را مشاهده می‌کنیم، و ادراک آن حقیقت وجود آن ادراک ماورای ادراک عوارض و خصوصیات نوعیه افراد است.

وقتی که ما نگاه می‌کنیم به انواع مختلفه، حیوانات مختلفی را می‌بینیم، انسان را می‌بینیم، ملائکه را ادراک می‌کنیم، در عالم مثال و در عالم رؤیا با برزخ تماس برقرار می‌کنیم، حقائق و مطالبی را در عالم مثال مشاهده می‌کنیم که آن‌ها با عالم ماده متفاوت هستند، و قوانینی که در آن عالم است با آن قوانین در این عالم فرق می‌کند.

پس بنابراین می‌فهمیم که یک حقیقت وجودی بر همه چیز ساری و جاری است، و در این مرتبه گریز و گزیری نیست، آنچه که هست اختلافاتی است که این اختلافات خارج از آن وجود است، و لکن به این وجود عارض شده است و این وجود را به اشکال مختلف درآورده است و به صورت‌های مختلف ظاهر کرده است و به عوارض گوناگون معروض واقع شده است.

آن حقیقت وجود را یک مرتبه بحث و بسیط می‌دانیم که بالاتر از همه مراتب وجود است و تعینات است، و در آن حقیقت بحث و بسیط هیچ چیزی راه ندارد، اسم او را می‌گذاریم مقام هو هویت،

در لسان اهل توحید و مقام وجود بحت و بسیط در لسان اهل حکمت و اهل فلسفه، و هر چه خارج از آن مرتبه بحت و بسیط است آن را خارج از حیطه وجودی می‌دانیم که شئونات وجود یک همچنین حالتی به خود گرفته، این وجود متشأن شده به این شئونات مختلف و متبلور شده به این ظهورات مختلف و ظهور پیدا کرده به این تعینات مختلف.

پس بنابراین همین جاست که ما قائل به رتبه و مرتبه در مراتب وجود می‌شویم، و یک وجود را اعلی و اشرف از وجود دیگر می‌دانیم، و یک وجود را اعمق از وجود عمیق و آن عمیق را دارای باطنی غیر از آن وجودهای عالم ملک و شهادت تلقی می‌کنیم.

بر این اساس است که بزرگان از اهل عرفان و بزرگانی از اهل فلسفه آمده‌اند و آن وجود اطلاقی را از باب تشکیک در وجود، در همان مرتبه اعمق قرار دادند و بقیه وجودات را به عمیق و غیر عمیق رتبه بخشیدند، و خدای متعال را که همان مبدأ اعلی است و مبدأالمبادی است آن خدای علی اعلی را به آن وجود اعمق منتسب کرده‌اند که آن حقیقت اطلاقی او دارای عوارض و دارای کیفیات و جواهر نوعیه نیست، از نوع ملانکه که مبدعات و مجردات است و عقول و یا از نوع عالم شهادت که انواع مختلفی و خصوصیات متفاوتی را در بردارد، و ما اگر به یک نگاه اجمالی به این قضیه نگاه کنیم می‌بینیم که شاید حرف بدی نباشد.

خدای متعال که دارای رنگ نیست، خدای متعال که دارای کیف نیست، خدای متعال که دارای عرض و طول و زمان و مکان نیست، و آن در زمان و مکان نمی‌گنجد که بخواهد آن حقیقتش مظهر و برای ظرف قرار بگیرد، یا متعین در یک برهه خاص به حصول تدریجی واقع بشود که زمان شامل آن حقیقت تدریجی الحصول قرار بگیرد.

اینها مسائلی است که مربوط به زمانیات است، مربوط به متعین‌ها یعنی دارای این است، دارای مکان است، و مسئله همین طور است، اما آن نکته‌ای که در این جا به نظر می‌رسد از دید این افراد مغفول مانده است آن این است که شما حقیقت اطلاقی حق و بساطت در وجود را آن طوری که باید و شاید تأمل نکردید، اگر شما قائل به اطلاق هستید، اطلاقی که منافی با مقید باشد آن اطلاق دیگر اطلاق نیست.

شما می‌گویید اکرم العالم، امر مطلق می‌آورید، اعتق رقبة، امر را مطلق می‌آورید، درست شد؟
خب حالا در یک جای دیگر می‌گویید اعتق رقبة مؤمنة، یا اکرم العالم المتقی، این اکرم العالم المتقی منافاتی با اکرم العالم ندارد، یا اعتق رقبة مؤمنة منافاتی با اعتق رقبة ندارد، اگر منافات داشته باشد

دیگر آن اطلاق، اطلاق نخواهد بود.

اعتق رقبة شامل می شود هم رقبة مؤمنه را، و هم رقبة کافره را، اکرم العالم شامل می شود هم عالم متقی را، و هم عالم غیر متقی را، اگر قرار باشد در اکرم العالم فقط عالم متقی لحاظ شده باشد پس دیگر قید برای چیست؟ همان عالم برای دلالت بر عالم متقی کفایت می کند، و همان گفتن اکرم العالم مانع اغیار که عالم غیر متقی است خواهد بود درست شد؟

مثل فرض بکنید که یک اشتباه بزرگی که در مسئله مفهوم بین اصولیین هست خب حالا صحبت به این جا رسید این را هم خلاصه بگوییم این قضیه را، این است که در السنه رایج و دارج است که شرط مفهوم دارد، ان جاءک زید فاکرمه، می گویند خود شرطیت برای اکرام خود شرطیت مجعی است، اگر زید نیامد اکرامش نکن، البته اگر نیامد خب نمی شود اکرامش کرد، آن که به انتفاء موضوع است، حالا علی کل حال.

در این جا خب می گویند شرط مفهوم دارد، اما فرض کنید که در مورد وصف می گویند فی الغنم السائمة زکاة، خب این فی الغنم السائمة زکاة مفهوم وصف است، مفهوم وصف دلالت بر خروج قسم دیگر از غنم ندارد، فرض کنید که ممکن است بگوید که فی المألوفة زکاة، فی الغنم زکاة اما مألوفة او سائمة، هر دوی این ها برای او زکات است منتهی شارع مقدس یا امام علیه السلام یکی از این دو قسم را بیان کرده است که همان فی الغنم السائمة زکاة باشد، این اشتباه بسیار اشتباه بزرگی است و شما هم یک وقتی تکرار نکنید که به همین اشتباه مبتلا خواهید شد.

وصف مفهوم دارد، همان طوری که شرط مفهوم دارد، وقتی متکلم حکیم می خواهد یک حکمی را بر یک موضوع مترتب کند یک افرادی را در آن موضوع در عالم تصور به عنوان مصداقیت خارجی برای آن موضوع تصور می کند و حکم را می برد روی او، شارع حکیم برای غنم چه افرادی را در نظر گرفته است؟ آیا افراد غنم سائمة مورد فرض کنید که در نظر اوست؟ یا این که افراد فرض بکنید که غنم مألوفه در مورد نظر اوست کدام یک از این ها؟

اگر هر دوی این ها مورد نظر اوست پس گفتن فی الغنم سائمة یعنی چه؟ خب این معنا ندارد حکیم بیاید فرض کنید که یک حرفی بزند در حالتی که آن موضوعی را که موضوع برای تعلق محمول قرار داده است آن موضوع عام است یا این که آن موضوع مطلق است. عام باشد خب دلالت بر عموم می کند مطلق ولی هر دو از این نقطه نظر یکی هستند.

خود موضوع مطلق است، و هر دو قسم غنم را شامل می شود و باید حکم اگر عالم انشاء و

در عالم تنجز، هم در عالم انشاء و ملاکات و هم در عالم تنجز و فعلیت، حکم در نزد متکلم حکیم حکم روی هر دو قسم رفته، اگر روی هر دو قسم رفته به چه ملاکی فقط یکی از این دو قسم را متعلق برای حکم قرار می‌دهد؟ خب مکلف می‌خواهد برود عمل کند، مکلف که الان غنم مالوفه دارد و این غنم مالوفه او متعلق برای حکم است خب این زکات نمی‌دهد! اگر قرار باشد بر این که منظور شارع از موضوع برای زکات هر دو قسم مالوفه و سائمه باشد به چه ملاک شرعی شارع می‌آید یکی از این دو قسم را بیان می‌کند و قسم دیگر را بیان نمی‌کند.

وقتی که منظور شارع از اکرم العالم به هر دو قسم کافر و مومن - می‌گوییم عالم کافر بینخشید! خب البته حالا همچنین خیلی هم بی حساب هم نبود - است و در اعتق رقبه هر دو قسم کافر و غیر کافر اگر منظورش است، اعتق رقبه سواء کان نصرانیاً و سواء کان مسلماً، اگر حکم روی هر دو قسم از رقبه رفته، پس به چه ملاکی فقط مؤمنه را در این جا ملاک قرار می‌دهد؟ خب، شما می‌گویید شاید از باب تاکید است. می‌گوییم مخلصان هستیم، تاکید می‌خواهد بیان کند باید قرینه‌ای بیاورد که ای افرادی که دارید این را از من می‌شنوید منظور از مؤمنه‌ای که من در این جا آدم این رقبه را مقید به او کردم منظور من تاکید است، و الا شما می‌توانید از باب کفاره رقبه غیر مؤمنه را هم عتق کنید این بر عهده شده.

اگر در این جا شارع اِهمال کند، و آن حکمی را که متعلق به آن هر دو قسم از کافر و مؤمنه است را نگوید در این جا اختیار مکلف را برای عتق رقبه محدود کرده است و لا يجوز للشارع محدودية الاختيار و خيار المكلف بما شاء اذا كان مقصود الشارع قسمی الموضوع بکاملها نه به یکی از این‌ها و به غیر دیگر.

من دلم می‌خواهم رقبه غیر مؤمنه بردارم کفاره بدهم به کسی چه مربوط است؟ خیلی خب در نزد شارع می‌گوید بهتر است، بهتر آیا بهتر است الزامی است؟ پس بنابراین دیگر مطلق در این جا معنا ندارد، اگر حکم روی موضوع بما هو موضوع صرف نظر از ایمان و کفر رفته است بنده دلم می‌خواهم رقبه کافره را کفاره بدهم. همسایگی ما یک رقبه دارد فرض بکنید که خیلی هم رقبه خوبی است و فلان و این حرف‌ها، نصرانی است بیچاره اذیتش می‌کند و چه کارش می‌کند و می‌زندش و آزارش می‌دهد و این از صد تا مسلمان هم بهتر است، از صد تا شیعه هم بهتر است و فلان و شیعه‌هایی که به اصطلاح ما داریم می‌بینیم الحمدلله کثر الله امثالهم، کثر الله اضلاعهم! وگرنه این آدم مشاهده می‌کند در این جا این بهتر است خب چرا نرود آزاد کند؟ چرا نرود آزاد کند؟

بنده یک جا رفته بودم ... دارم سؤال می‌کنم: چند نفر از این قسم هستند در این مسلمان‌ها؟! یک جا رفته بودیم یک منطقه مسیحی بود و من کیف پولی داشتم که گم شده بود، داخلش یک مقداری هم از همین دلارهای بله عرض کنم امریکایی بود و کم هم نبود و به این رفیق ما وقتی که خواستیم برگردیم از آن جا گفتم فلانی من کیفم نیست، گم شده، گفت جدی گم شده؟ آقا رنگش پرید، گفتم بابا سگته نکنی کیف من گم شده تو چرا داری سگته می‌کنی؟

بله گفتم که تو چرا داری سگته می‌کنی؟ گفت نیست؟ گفتم نیست، خب برگردیم، رفتیم آن جا و یکی دو جا نبود و رفتیم جای سوم که احتمال می‌دادیم، دیدیم که بله دو تا جوان نشسته‌اند، یک پسر و یک دختر، بسیار خوب، بسیار جوان‌های خوب و مہذب و نمی‌دانم تر و تمیز علی کل حال، رفیق مان گفت آقا یک همچین کیفی گم شده به این خصوصیات شما ندیده‌اید؟ گفت: چقدر دلار بود؟ گفت: اینقدر، گفت: پول دیگری نبود؟ گفت: چرا پول دیگر هم بود با این خصوصیات. گفت: رنگ کیف چطور بود؟ گفت: فلان رنگ. گفت: چرا بنده آن را پیدا کردم و الان در آن ساختمان است، تلفن می‌کنم شما برو بگیر، این آقا رفت در آن جا از آن دور که آمد هی این طوری این طوری کیف را نشان می‌داد که پیداش کردم! چند تا از این‌ها ما داخل مسلمان‌ها داریم؟ مسیحی بودند و بسیار بله منظم و آراسته و ... بله، جای همه خالی عرض کنم حضورتان که بله، از این مسیحی به این اخلاق ما چند تا در مسلمان‌ها داریم؟ چند تا؟ خودمان را داریم می‌گوییم، اگر یک پنج تومانی روی زمین پیدا کنند شش نفر به او هجوم می‌آورند، پنج تا یک تومانی، این دو هزار دلار حداقل پیدا کرده، می‌توانسته بردارد کسی هم صدایش درنیاید و می‌گفت پیدا نکردم. چون ما می‌خواستیم یک مقداری به او [هدیه] بدهیم و به زور هم من چپاندم داخل جیبش، حالا او نمی‌خواست بگیرد، گفتم بابا بگیر خودم دارم به تو می‌دهم، می‌گفت آقا ما هر روز ده‌ها مورد از این پیدا می‌کنیم شما نفر اول و آخر نیستی.

این اخلاق کجا پیدا می‌شود؟ کجا پیدا می‌شود؟ خب بالاخره این هم یک گریز به کربلا! و ادامه مطلب، توجه فرمودید؟

حالا یک کسی فرض کنید که یک همچین رقبه‌ای را می‌خواهد آزاد کند، در راه خدا آزاد کند، خب دلم می‌خواهد، شارع هم گفته که این حکم اعتق هم روی مسلم رفته و هم روی کافر رفته، هم مسلمة و هم کافرة هر دو رفته. بنده هم دلم می‌خواهم این را آزاد بکنم، شارع که نمی‌تواند من را محدود کند، شارع حق ندارد، اگر منظور شارع مؤمنه است، بله می‌تواند بگوید، آن وقت آن جا دیگر نمی‌تواند بگوید اعتق رقبه، آن جا باید بگوید که اعتق رقبه مؤمنه، که قشنگ مسئله را بیان کند.

اگر شارع بگوید اعتق رقبه بعد در یک مجلس دیگر بگوید اعتق رقبه مؤمنه، این معلوم می‌شود که نظر شارع روی صرف رقبه است چون منظور رفع حاجت است، این بلند می‌شود می‌رود اعتق رقبه آزاد می‌کند، منظور از شارع همان عتق رقبه است متتهی به خاطر آن جهت ایمانش تاکید دارد، ثوابش بیشتر است و امثال ذلک، خب من نمی‌خواهم ثواب ببرم، می‌خواهم همان فرض کنید که به همان حکم شارع می‌خواهم عمل بکنم ایراد ندارد، توجه کردید؟

لذا بنابراین برخلاف نظر بسیاری از افراد وصف نیز مانند شرط مفهوم دارد، و چون وصف مفهوم دارد اگر شارع بخواهد عدم مفهومیت را در این جا - یا متکلم حالا کاری به شارع نداریم - اگر بخواهد متکلم حکیم عدم وجود مفهوم را در این جا لحاظ کند باید یک قرینه بیاورد، آن قرینه به جای خودش، در این جا هم مسئله همین است، این جا هم قضیه همین است.

وقتی که شما دارید اطلاقیّت آن وجود بحث و بسیط را، آن اطلاقیّت را در نظر می‌گیرید آیا ممکن است اطلاقی را شما تصور کنید که نتواند آن اطلاق با قید جمع بشود، خب آن که دیگر اطلاق نیست، از اوّل شما دو تا مقید دارید، مثل اینکه شارع یا متکلم بیاید بگوید اکرم العالم المتقی بعد هم یک مورد دیگر بگوید - اصلاً دلش می‌خواهد جدا بگوید، به تقوا کاری ندارد - اکرم العالم الغیر المتقی، دلش می‌خواهد، حالا به یک لحاظی دل عالم را به دست بیاورد، حالا فرض بکنید که ملاحظاتی که خودش دارد، می‌خواهد هر دو را لحاظ کند. از اوّل در این جا اطلاقی نیآورده ذکر بکند، یا این که فرض بکنید که اصلاً از اوّل آمده گفته که اکرم العالم غیر المتقی اصلاً متقی را نگفته، صحبت اصلاً از تقوا نیست، شما باید بگردید ببینید عالم متقی کجاست، آن وقت کل جمعیت را باید اکرام کنید! از اوّل الی آخر، الا ما خرج بالدلیل، ولی اگر از اوّل آمد گفت: اکرم العالم المتقی، آن وقت باید یک شمع دست بگیرد با یک چراغ دور دنیا را بگردی ببینی متقیش کو؟! باید ببینی متقی کو، ببینی ای ددم وای. آدم چیزهایی می‌بیند، چیزهایی می‌بیند که بله، خیلی عالی، واقعاً که عالی است.

باید بگردید تا ببینید که آن عالم متقی، آن عالم متقی را کجا می‌شود پیدا کرد، خب در این جا از اول دوتا مقید وجود دارد، از اوّل ما مطلق نداریم، مطلق نداریم، ولی اگر آمدی گفتی اکرم العالم، وقتی می‌گویید اکرم العالم تمام شد، این عالم می‌شود مطلق، بعد از یک دقیقه‌اش می‌گویید اکرم العالم المتقی، خب در این جا منظور متکلم چیست؟ چون مجلس، مجلس واحد بوده این دلیل بر این است که مطلق در این جا مورد لحاظ نیست، یک وقتی می‌رود دو روز از قضیه می‌گذرد و یک هفته می‌گذرد، موقع اکرام هم می‌گذرد، بعداً می‌آید می‌گوید اکرم العالم، آقا شما هفته قبل گفتید اکرم العالم ما رفتیم

غیر متقی‌ها را هم ... همه را اکرام کردیم، پر شد خانه!!، خیابان هم پر شد، شهر هم همه پر شد، هر کی شنیده بود، شما گفתי اکرم العالم همه آمدند، ها؟ وقتی می‌بینند یک‌جا روضه است، سور است می‌روند همدیگر را خبر می‌کنند ندیده‌اید؟ خلق الله همدیگر را خبر می‌کنند، بلند می‌شوند می‌آیند، موقع شام یا نهار، روضه که می‌شود یکی آن‌جا دارد چرت می‌زند، یکی هم آن‌جا خوابش گرفته، یکی هم آن‌جا دارد با رفیقش صحبت می‌کند، چهار تا آنجا و سه تا و دو تا، اما همین که موقع سفره انداختن و روضه هم تمام می‌شود جمعیت است که در خانه و توی خیابان ایستاده و ماشالله چقدر این امام حسین طرف‌دار دارد، خدا زیاد کند، توجه می‌کنید؟

خب این دارد می‌گوید که مولانا شما هفته قبل گفתי که اکرم العالم، بسیار خب حالا به تو می‌گویم متقی، حالا متقی شد، آن موقع که به تو گفتم اکرم العالم منظور من از عالم مطلق عالم بود، نه عالم متقی، چون تاخیر بیان از وقت حاجت بود، پس بنابراین آن عالم متقی است، ولی اگر فی المجلس می‌گوید آقا اکرم العالم آقا یک سفره‌ای بیندازید و نذری و فلان و خب بعد می‌گویم عالم متقی، خب این معلوم می‌شود که منظور از عالم، در نظرش متقی بوده منتهی نگفته، قیدش را چند دقیقه بعد آمده گفته، این خودش قرینه، قرینه حالیه است دیگر، از قرائن حالیه و این‌ها انسان خودش منظور را می‌فهمد.

لذا رفقا ما باید توجه داشته باشیم در مقام استنباط خیلی این موضوع را رعایت کنیم، دقت کنیم، که به این نحوه کلام امام علیه السلام، به نحوه تعبیری که می‌آورد که این تعبیر را شما در یک روایت و در یک مسئله‌ای می‌بینید، یک حکمی را می‌بینید که امام فرض بکنید که راجع به فلان قضیه گفته، فرض کنید که فرموده فی الغنم زکاة، بعد یک دفعه می‌بیند این را ویش کیست؟ را ویش فرض کنید که یونس بن عبدالرحمان است، یک روایت دیگر می‌بینید مربوط به یک امام دیگر، می‌فرماید فی الغنم السائمة زکاة، را ویش کیست؟ را ویش سکونی است، خب یونس عبدالرحمن با سکونی خب دو نفر هستند، مختلف هستند از جاهای مختلف یا اینکه ابان است خب خیلی مقدم است، متقدم است، ابی بصیر است، و امثال ذلک. این‌ها در دو جا، در دو موقع هستند.

وقتی که نگاه می‌کنید در حیث زمان می‌بینید که نه، این‌ها دو فرد مختلف هستند، هر دوی این‌ها هم توی یک مجلس نبودند، یکی در این مجلس بوده از امام این را شنیده، آن یکی در یک مجلس دیگر بوده از امام آن را شنیده. این‌جا صاف می‌گویید منظور چیست؟ منظور هر دوی این قضیه است و منظور امام جنبه اطلاق دارد، اما اگر آمد همان شخصی که این را می‌گوید فی الغنم زکاة خودش

می‌آید فرض کنید که می‌گویید در یک وقت فی الغنم السائمة زکاة، پس معلوم می‌شود راوی در این جا آمده دو جور نقل کرده، امام نیامده نقل بکند. این دقت‌ها بسیار دقت‌های اجتهادی است که چطور انسان بفهمد آیا تغییر تعبیر از راوی است یا از امام است، و آیا زمان، زمان واحد است و یا زمان، زمان مختلف بوده، در کیفیت تعبیر و در خصوصیات تعبیر است که انسان بهتر می‌تواند مراد امام علیه السلام و دائره موضوع را برای تعلق تکلیف می‌تواند بیان کند، بفهمد که منظور امام در این جا چه بوده و چه جهتی مورد نظر داشته.

بنابراین این که بزرگان از اهل حکمت و فلسفه فرموده‌اند مقام هو هویت یک مقام بالایی است و از همه تعینات بالاتر است و از همه شئونات بالاتر است، بقیه شئونات در مراتب بعد هستند، و آن مراتب بعد غیر از مرتبه ذات است، و مرتبه ذات همان وجود بحت و بسیط است که هیچ ماهیتی و هیچ جوهر نوعیه‌ای بر آن حقیقت بحت و بسیط عارض نمی‌شود، نسبت به این قضیه محل، محل تأمل است، آن مقام بحت و بسیط و آن مقام اطلاقی، آیا آن مقام اطلاقی اگر شما آن را مطلق می‌دانید که این منافات و مانعة الجمع با مقام تقید و مقام تعین و تشخیص نیست، اگر آن مقام اطلاقی را شما جدای از آن مقام تعین و تشخیص می‌دانید که او دیگر مطلق نیست، این به شرط لا در این جا لحاظ شده است. وجود به شرط لا از جوهریت نوعیه، وجود به شرط لا از عروض عوارض نوعیه، وجود به شرط لا و وجود به شرط لا که آن وجود، وجود هو و مقام هو هویت و وجود بحت و بسیط نخواهد بود، پس بنابراین این جاست که ارباب شهود در این جا این مسئله را مطرح می‌کنند که مقام هو هویت آن حقیقت رتبه تعقلیه است، البته یک همچنین اصطلاحی نیست ما اصطلاح را درآوردیم، رتبه تعقلیه با رتبه خارجییه فرق می‌کند، در خارج شما می‌بینید این بالا و این پایین است، ولی در آن جا همه یکی است، در خارج یکی بالاست یکی پایین است، یکی چپ است یکی راست است، یکی جنوب است، یکی شمال است. این اشیاء، علت، علت برای معلول است، معلول دوباره علت برای معلول دیگر است، و هلم جراً.

در این وجود که وجود بحت و وجود بسیط است و این وجود اطلاقی است، آیا در این وجود آن تعیناتی که پیدا شده است، آن تعینات بدون حیثیت تعینش لحاظ می‌شود در آن وجود، پس آن تعین از کجاست؟ اگر شما می‌توانید جدا کنید! شما می‌توانید جدا کنید؟ امکان جدا کردنش نیست، شما بیابید این شیئی که در این جا هست، این چیزی که در این جا هست، شیشه‌ای که این جا هست، این خصوصیتش را از او جدا کنید، این که الان به شکل استوانه است یا به شکل مخروط است، این را

الان فرض کنید بیاید از این بگیرید، ببینید چه می‌شود، اگر از این بگیرید خب این نیست، واقعاً از همدیگر منفک کنید، مگر امکان دارد؟ پس این دیگر وجودش تبدیل به عدم می‌شود، بله می‌توانید بگویید که این استوانه بودن حقیقت ذاتیه این نیست، آنچه که حقیقت ذاتیه اوست فرض کنید که فلان ماده پلاستیک است یا فرض کنید که فلان ماده و این حرف‌ها و از این موادی که، آن حقیقت ذاتیه اوست، آن حقیقت ذاتیه در ظهور خارجی الان به این شکل است، پس این شکل حقیقت آن ذاتیه نیست، خود حقیقت ذاتیه به این شکل است، دو مطلب است.

یک وقتی شما می‌گویید این استوانه بودن، این شیء دارای دو حقیقت است، یکی پلاستیک و یکی هم استوانه، این استوانه بودن آمده عارض شده بر این پلاستیک و در این یک همچنین امری وجود دارد خب این غلط است. به خاطر این که آن پلاستیک و آن استوانه از کجا آمد ضمیمه شد؟ استوانه بدون موضوع که ما نداریم، ما که این را نداریم که یک شیئی فرض کنید که مواد مذاب در دست من است و من پفش می‌کنم از این فرض کنید که استوانه حالا قالب هم باشد بر فرض خودش وجود است، یک امر توهمی تعقلی استوانه‌ای تصویری دستمان می‌گیریم می‌چسبانیم به این یک دفعه شما نگاه می‌کنید، این شد، خب یک همچنین چیزی فرض بکنید که خب این معنا ندارد.

یک وقتی می‌گویید که آنچه که ذات این است دو چیز است، یکی ماده اوست که ما داریم می‌بینیم که فرض کنید که پی وی سی است، یکی عبارت از استوانه بودن است که این دو تا با همدیگر جمع می‌شود مثل شربت که یک آب داریم، یک شکر داریم، یک شکر را از این جا می‌آوریم و آب را از این جا می‌آوریم می‌ریزیم تبدیل به شربت می‌شود. حالا یک امر واحد شد.

یک وقت این است خب آن در مورد شربت صدق می‌کند که آن دو تا موجود و جوهر خارجی وجود دارد. ولی در مورد این که دیگر جوهر خارجی وجود ندارد، پس دو چیز حقیقت ذات این را تشکیل ندادند، حقیقت ذات این یک چیز است، آن خود را به این صورت درآورده، ببینید این جا دقت باید بکنید، ما از خارج چیزی نیاوردیم ضمیمه‌اش کنیم، که آن را به این شکل دریاوریم، خود آن حقیقت ذاتیه و جوهریه او که ماده یا هر چه که هست، خودش، خودش را این جور کرده پس این حالتی که الان این به خود گرفته است این حالت چیست؟ خودش است، خود همان حقیقت ذاتیه است که خود را به این شکل درآورده، شما چطور می‌توانید این را یک رتبه بعد از این قرار بدهید؟ این رتبه این می‌شود رتبه تعقلی، در عالم تعقل و در عالم تصور ما می‌گوییم که دو چیز در این جا داریم، حالا که این درست شد یکی اصل الشیء و حقیقة الشیء و مادة الشیء، آن می‌شود همان پلاستیک، یکی

مخروط بودنش است، استوانه بودنش است، مکعب بودنش و امثال ذلک، آن می شود عوارض. اما آن عوارض از کجا آمد؟ از خودش درآمد.

عین تخم درختی که می گذارید سبز می شود می آید بالا و بالا تبدیل به شاخه می شود، تبدیل به برگ می شود، تبدیل به گل می شود، همه چیز از خودش درمی آید، از خودش به وجود می آید، خود آن ماده خودش را به این صورت درمی آورد.

پس بنابراین ماده و صورت در این جا و عرض در اینجا اتحاد برقرار می کنند، یک امر می شوند، وقتی یک امر شد وجود مطلق با متعینات خارجی یکی خواهد شد، دیگر تصور مرتبه در آن عالم چه می شود؟ معنای خارجی ندارد مگر تصور مرتبه تعقلی، توجه کردید؟

خب حالا دیگر کافی است نسبت به این به مسئله، آنوقت دیگر وقتی این جا این مسائل را در نظر بگیریم آن وقت دیگر کلمات بزرگان و این طرف و آن طرف به خصوص در مطالب کتاب توحید علمی و عینی و اینها دیگر یک حواشی می خواهد.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد